



## کاش من هم در گلزار شهدا کنار خواهرم بودم

علی شادکام برادر شهید سعیده شادکام است. برادری که تنها خواهر خود را در حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان از دست داده است. غم از دست دادن خواهر و اندوهش را می‌شود از فاصله‌ای دور از همان صوتی که از پشت خطوط تلفن به گوش می‌رسد، فهمید. همان ابتدا با حسرت می‌گوید؛ کاش من هم آنجا بودم، کاش ما هم شهید می‌شدیم. سعیده ساعت ۱۱ صبح با من تماس گرفت و گفت می‌خواهم بروم گلزار. من گفتم شما برو من هم خودم را می‌رسانم، اما کاری پیش آمد و نتوانستم به گلزار بروم. بعد هم که خبر حادثه و شهادت خواهرم را شنیدم.

او در ادامه می‌گوید؛ ما سه برادر هستیم و یک خواهر داشتیم. مادر ما را این ساکن هستیم. سعیده چند سال پیش از دواج کرده و در کرمان زندگی می‌کرد. سعیده عاشق شهدا بود و علاقه زیادی به حاج قاسم داشت. بسیار به گلزار شهدا سر می‌زد. هر طور بود خودش را به مراسم سالگرد رساند. بعد از شهادت حاج قاسم، تصویری از ایشان را روی دیوار خانه‌اش نصب کرده بود. می‌گفت خیلی دنبال ماکس حاجی بودم، با هر بار دیدن تصویر حاج قاسم جان و انرژی می‌گیرم. **انفجار اول و آخرین تماس**

برادر شهید از آخرین تماس خواهر بعد از انفجار اول اینگونه روایت می‌کند؛ سعیده بعد از انفجار اول با ما تماس گرفت. ساعت حدود سه بود او گفت اینجا بمب گذاری شده و مردم همه به خانه‌هایشان برمی‌گردند. خیلی از دحام است... ما هم گفتم شما هم خیلی زود به خانه برگرد. او هم گفت من در مسیر هستم و می‌آیم. بعد از آن آخرین تماس دیگر از او خبر نداشتیم. هر چه با او تماس گرفتیم، موفق نشدیم با او صحبت کنیم. گویا سعیده بعد از انفجار اول و خروج از گلزار در مسیر انفجار دوم قرار می‌گیرد و به شهادت می‌رسد. وقتی از او بی‌خبر ماندیم به دنبالش گشتیم. نهایتاً خواهرم را در بزرگی قانونی پیدا کردیم. خواهرم مقید به حفظ حجاب بود. خواهرم آرزوی شهادت داشت و خدا او را به

آرزویش رساند. **حسرت به حال شهدا**  
او در پایان از آرزوی شهادتی می‌گوید که برای خواهرش محقق شده همیشه سعیده حسرت شهدا را می‌خورد و می‌گفت؛ خوش به حال شهدا! و حالا من می‌گویم خوش به حال خواهرم که شهادت قسمت او شد و با شهادت از پیش ما رفت. او ارادت زیادی به شهدا داشت و در بسیج هم فعالیت داشت. او در وادی شهدا بود و در مراسم‌هایشان شرکت داشت. بعد هم که با حضور گسترده مردم خواهرم را با افتخار تشییع کردیم. افرادی به مراسم تشییع و تدفین سعیده آمده بودند و در شهادت

او و شهدای گلزار کرمان ناله سرداده و اشک می‌ریختند که ما آنها را نمی‌شناختیم. آنها برای شهدا ارزش قائل شدند. از همین جا و از طریق رسانه‌ها ما همه آنها قدرانی می‌کنم. خدا لعنت کند آنها را که حتی تاب دیدن دوستانداران زائران حاج قاسم را نداشتند، می‌گویند آن روز یک شهر شبیه حاج قاسم شده بود! ما علاقه زیادی به حاج قاسم و شهدا داشته و داریم. شهدا را همیشه واسطه امور خود قرار می‌دهیم و آنها نظر خاصی بر ما دارند. ما شهدا را زنده و حی می‌دانیم. به جرعت می‌توان گفت که ما امروز هم هر چه داریم، همه امنیت‌مان را مهربان و مدیون خون شهدا هستیم.



گفت و گوی «جوان» با خانواده شادکام از داغدیدگان شهدای حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان

# یک شهر شبیه حاج قاسم شده بود!

مصطفی خیل فروهنگ

همان ابتدا که خبر حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان را شنیدیم، این جمله سردار سلیمانی در ذهنم تداعی شد که: «ما ملت شهادتیم، ما ملت امام حسینیم.» اما خبر تلخ بود و بهت آور. در روزی که همه دوستان‌ان حاج قاسم آمده بودند برای برگزاری چهارمین سالگرد حاج قاسم، یار دیگر کینه‌توزان با حمله تروریستی داغ بر دل‌مان گذاشتند و شاهد شهادت زائران حاج قاسم شدیم. یکی از شهدا میلاد شادکام است. نوجوان ۱۱ساله‌ای که مرور عکس‌ها و دل‌نوشته‌هایش مرا بر آن داشت که با مادرش گلنسا شادکام هم‌کلام شوم. میلاد تلاش می‌کرد که خَلقا و خَلقا شبیه حاج قاسم شود. از شعرهای شهدایی و رجز خوانی‌اش برای دشمنان گرفته تا انگشترهای شبیه انگشتری حاج قاسم که می‌خرید و به دوستانش هدیه می‌داد. او از مهربانی و دل‌بزرگ میلاد برای ما گفت تا رسید به وضعیت دو فرزند جانبازش، مهدیه و طاهار. او از نامه میلاد هم گفت که صبح روز حادثه به مادر داده و روزش را به او تبریک گفته است او از شنیدن خبر تلخ شهادت تا حیرانی‌اش در بیمارستان‌ها برای پیدا کردن پیکر فرزند شهیدش روایت کرد. گفتم: و شنیدیم و شنید این نوشتار پیش رو. در ادامه با علی شادکام برادر شهیده سعیده شادکام هم به گفت‌وگو نشستیم تا از خلیات خواهر شهیدش بر ایمان روایت کند

### مادر خویم روزت مبارک

با گلنسا شادکام مادر میلاد هم‌راه می‌شوم. مادری که ۱۳دی ماه سال ۱۴۰۲ بهترین هدیه روز مادرش را از فرزندش گرفته بود. او از شهید ۱۱ساله هایش می‌گوید در سالروز شهادت حاج قاسم میلاد، دخترم مهدیه، خواهرم و دختر برادرم به گلزار شهدای کرمان رفتند. هفته قبل از سالگرد حاج قاسم میلاد می‌خواست همراه سعیده و زهرا به مشهد برود که من اجازه ندم. میلاد دلنگت زیارت امام رضاع بود. بسرم طاهار هم همراهش به گلزار شهدای کرمان رفت. میلاد قبل از رفتن هدیه روز مادر را به من داد و رفت. هدیه‌ای که برای همیشه به یادگار از او برایم خواهد ماند. وقتی برگه نقاشی را که برای من کشیده بود به من داد، گفتم: «مادر جان بیخش که پول ندارم تا بتوانم برایت هدیه‌ای بخرم.» او برایم نقاشی کشیده و کنار آن شعر نوشته بود: «مادر خویم روزت مبارک، به تو سلام می‌کنم تا خانه عروجم با دعای تو بنا شود و دلم در آسمان آبی مهرت رها شود، روزت خجسته، لبانت پر خنده و دلت شاداب و سرزنده باد. بوی بهشت می‌دهد دست دعای مادرم ...

اگر پادشاه بودم ...

و نوشته‌هایش همین جا به پایان رسیده بود. آری! انگار همه حرف‌های میلاد به انتهای خود می‌رسد. دیگر حرفی برایش نمی‌ماند. او با خود قرار می‌گذارد وقتی پادشاه شد همه آنچه برای مادر در ذهن دارد را عملی کند. حالا و به مقامی والا رسیده، مقامی که می‌تواند دستگیر بسیاری شود. خدا به او مقام شفاعت عطا کرده، مقامی که بسیاری سال‌ها و سال‌ها در انتظارش هستند و در حسرت رسیدن به مقام شهدا غبطه می‌خورند. گلنسا دیگر توان صحبت کردن و روایت از میلادش را ندارد. بعضی می‌کند و اشک‌هایش، ما را هم به سکوت وامی‌دارد... برای لحظاتی خودم را جای او می‌گذارم، چگونه می‌توان همه دل‌تنگی‌های بعد از شهادت فرزند را تاب آورد. مادر می‌گوید: میلاد سال گذشته من را هم با خودش به مراسم حاج قاسم برد و من همراهش بودم. اما امسال نتوانستم همراهی‌اش کنم. مادر یاد قول زیارت میلاد هم می‌افتد و می‌گوید: میلاد به من گفت، غصه نخور مادر، پول‌هایم را جمع می‌کنم و خود شما را به زیارت می‌برم...

### از خبر شهادتش شو که شده بودم

وقتی می‌پرسم که چطور متوجه شهادت میلاد شدی آهی عمیق می‌کشد و می‌گوید: مهدیه دختر بزرگم همراه دو برادرش میلاد و طاهار به گلزار شهدا رفته بودند. او بعد از حادثه تروریستی با من تماس گرفت و گفت: مامان زود خودت را برسان، زود بیا که میلاد شهید شده! شوک شده بودم، از مهدیه پرسیدم چطور ممکن است؟ مهدیه به خودش هم مچروچ شده بود گفت مامان بمب‌گذاری شده! دیگر نتوانستم در خانه بمانم. به سمت بیمارستان افضل‌پور حرکت کردم. خیلی خلعی بود، خیلی دنبال بچه‌ها گشتم. طاهار را میان مجروحین پیدا کردم و دخترم مهدیه هم آنجا بود. او هم به شدت زخمی شده بود...

سر اسیمه و مضطرب به دنبال میلاد بودم. او کنار خواهر و برادرش نبود. رفته بیمارستان با هنر، در بیمارستان با هنر شهید نوجوانی را به من نشان دادند که گمان می‌کردن میلاد است اما پس‌رم نبود. هوا روشن شده بود که رفته به سمت پزشکی قانونی، پیکر میلاد را آنجا دیدم و او را پیدا کردم. مادر از زبان مهدیه خواهر میلاد که در روز حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان همراهش بود، ماجرای شهادت میلاد را روایت می‌کند و می‌گوید: «مهدیه به من گفت من به میلاد قول داده بودم که طبق روال چند سال پیش، باز هم به گلزار شهدا می‌رویم. او هم خودش را آماده کرده بود به دوستانش زنگ زده بود که حتماً شما هم به گلزار شهدا و مراسم سالگرد شهادت حاج قاسم بیاید. ولی دوستانش مرخص شده بودند و نتوانسته بودند سر قرارشان حاضر شوند. من و میلاد و طاهار برادر کوچکترمان به همراه اکرم (سعیده) و زهرا روانه گلزار شدیم. من و زهرا و سعیده در مسیر خاطرات سفر مشهد هفته گذشته خود را مرور می‌کردیم و بسیار شاد بودیم. من و زهرا و سعیده و مهدیه لباس و شلوار و پالتو خریده بودیم آن هم یک شکل. و آن روز ۱۳دی هم لباس‌هایمان را پوشیده بودیم. حال و هوای گلزار بسیار دوست داشتنی و آرامش بخش بود. انگار از همه ایران به گلزار آمده بودند، قیفاً نزدیک‌های ظهر بودیم رسیدیم کنار موبک‌ها. میلاد گفت: بروسم کفش‌هایمان را واکس بزنیم. حتی از من خواست از کفش‌های تمیزمان عکس هم بگیرم.

وقتی سر مزاج حاج قاسم رسیدیم به رسم همیشه سنگ مزار حاج قاسم را بوسید. کمی بعد از زیارت قبور شهدا به سمت پایین گلزار برگشتیم. نزدیک‌های زیر گذر گنبد جلیله بودیم که آن صدای وحشتناک بلند شد. یاد است بچه‌ها ترسیده بودند، برای میلاد و طاهار، از یکی از موبک‌ها شربت زعفران گرفتیم، خوردند و کمی ترسشان رفع شد و تصمیم گرفتیم به خانه برگردیم در نتیجه به سوی مسیر اتوبوس‌ها رفتیم و با اتوبوس به کنار تخت دریایی قللی بیگ (محل انفجار دوم) رفتیم آنجا یادم است ۱۰ دقیقه‌ای منتظر شدیم من درخواست ماشین اینترنتی داده بودم، اما گویا ترافیک بود و خبری از ماشین نبود. بچه‌ها خسته شده بودند همانجا کنار چمن ایستاده بودیم که احساس کردم به بیکاره زمین لرزید و ما به زمین افتادیم. وقتی هوشیار شدم دیدم من کنار سعیده افتادم. سر اکرم روی دست من است و پای زهرا روی پای من. کمی آن طرف‌تر میلاد و طاهار برادر کوچکم کنار هم افتاده بودند. پیش خودم فکر کردم بی‌هوش شده‌ایم، اما صدای یک نطامی را شنیدم که می‌گفت انفجار، انفجار و من احساس می‌کردم، بمب زیر سر من است!»

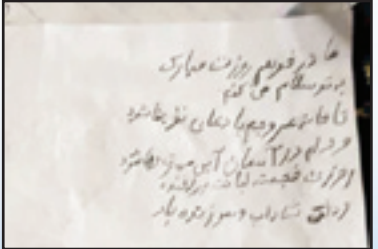
### صدای جیغ زدن طاهار از آرام می‌داد

دخترم از آن لحظات تلخ و وحشتناک اینگونه روایت می‌کرد: «هر چه سعیده را تکان دادم انگار خواب بود. سرم را بالا گرفتم تمام بدن و لباس‌های سالم بود، زهرا نیز سالم بود. فقط صدای جیغ زدن طاهار از آرام می‌داد که می‌گفت؛ هم در حال رفته.»



مهدیه! میلاد نفس نمی‌کشد! یعنی مرده؟ و من از حضرت عباس خواستم قوتی به من بدهد که بتوانم برادرم را آرام کنم به زور او را در آغوش گرفتم؛ در همین حین نگاهی به اطرافمان انداختیم. کاش هیچگاه آن صحنه‌ها را نمی‌دیدم. دست و پای قطع شده و زن و بچه‌هایی که غرق خون بودند... لحظات سنگین و سختی را گذراندم. کمی بعد یک نفر لباس شخصی ما را سوار ماشین کرد که به بیمارستان برساند. من صدای بیسی‌باش را می‌شنیدم. تمام دست و صورت خونی بود و طاهار از دیدنم وحشت زده شده و جیغ می‌زد. بدنم می‌سوخت و تمام ماشین آن مرد مهربان پر شده بود از خون. هر کس بود خدا خیرش بدهد به بیمارستان که رسیدیم خودم مشخصات‌مان را گفتم و بعد هم در حال رفته.»

میلاد قبل از رفتن هدیه روز مادر را به من داد و رفت. هدیه‌ای که برای همیشه به یادگار از او برایم خواهد ماند. وقتی برگه نقاشی را که برای من کشیده بود را به من داد، گفتم: «مادر جان بیخش که پول ندارم تا بتوانم برایت هدیه‌ای بخرم. او برایم نقاشی کشیده و کنار آن شعر نوشته بود: «مادر خویم روزت مبارک، به تو سلام می‌کنم تا خانه عروجم با دعای تو بنا شود و دلم در آسمان آبی مهرت رها شود، روزت خجسته، لبانت پر خنده و دلت شاداب و سرزنده باد. بوی بهشت می‌دهد دست دعای مادرم... اگر پادشاه بودم...»



همکنس های گلزاران های حاج قاسم شهید مجلد شادکام

هر چند زندگی ما به سختی می‌گذشت اما گله‌ای نداشتیم. خدا را شاکرم بچه‌های خوبی تربیت کردم. وقتی بچه‌ها چیزی لازم داشتند و من می‌گفتم پولی ندارم تا آن وسیله را برایتان بخرم کوتاه می‌آمدند. دو روز قبل از شهادت میلاد به او گفتم چیزی ندارم که برای خوراکی مدرسه بتوانی ببری! حرفی نزد. بعد کمی پول تهیه کردم و فردای آن روز به میلاد دادم تا برای خودش و برادرش بتواند خوراکی بخرد. بعد متوجه شدم میلاد با آن پول فقط برای طاهار خوراکی خریده بود. گذشت او در این سن ستودنی بود

نصب بچه‌ها شد به رزق حلالی برگردد که هم‌سرم به زحمت به خانه می‌آورد. هم‌سرم کار بنایی می‌کرد. باز حمت نان حلالی به خانه می‌آورد و همه چیز خوب بود تا اینکه سال ۱۳۹۶ هم‌سرم حین کار بنایی، از داربست افتاد و پایش از لگن به شدت آسیب دید. از آن به بعد دیگر توان کار کردن نداد. بچه‌ها در تأمین نیازها خانه کمک می‌کردند. آنها خیلی زود بزرگ شدند، آنقدر که برای رفع نیازها زندگی، بهشان تکیه می‌کردم. هر چند زندگی ما به سختی می‌گذشت اما گله‌ای نداشتیم. خدا را شاکرم بچه‌های خوبی تربیت کردم. وقتی بچه‌ها چیزی لازم داشتند و من می‌گفتم پولی ندارم تا آن وسیله را برایتان بخرم، کوتاه می‌آمدند.

دو روز قبل از شهادت میلاد به او گفتم چیزی ندارم که برای خوراکی مدرسه بتوانی ببری حرفی نزد. بعد کمی پول تهیه کردم و فردای آن روز به میلاد دادم تا برای خودش و برادرش بتواند خوراکی بخرد. بعد متوجه شدم میلاد با آن پول فقط برای طاهار خوراکی خریده بود. گذشت او در این سن ستودنی بود.

### وعده‌هایی که عملی نشد...

در پایان هم‌کلامی ما، مادر کمی گله‌مند است، از وعده‌های مسئولانه که به خانه‌شان آمدند و رفتند تا قول‌هایی که هیچگاه عملی نشد. از میزان درصد جانبازی فرزندان طاهار و مهدیه تا درآمد و وضعیت جسمی‌شان که با این شرایط خانه و زندگی گلنساخانم بار دیگری به دوش او و همسرش انداخته، گلنسانست اما باز هم خدا شاکرم می‌کند و می‌گوید: «روزی‌رسان خداست. ما به وعده هیچ کدامشان دل‌خوش نگردیم و تو کارمان به خداست. همانطور که میلاد در زندگی کوتاه خود هوای اهل خانه را داشت، قطعاً حالا که شهید شده و جایگاه والایی پیدا کرده، خودش به اذن خدا هوای ما را خواهد داشت.» نقاشی‌های به جامانده از میلاد، عکس‌ها و فیلم‌هایی که به یادگار از او و خانواده بر جای مانده را که مرور می‌کنم همه‌شان پر از شادی و خنده است. پر از شور و امید. که نشان می‌دهد خانواده شاد کام خانواده شادای بودند.

با خودم می‌گویم شاید شهادت و این عاقبت بخیری که

با خودم می‌گویم شاید شهادت و این عاقبت بخیری که